



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری  
بیا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می‌شوری؟

حیات موج‌زنان گشته اندرین مجلس  
خدای ناصر<sup>(۱)</sup> و، هر سو شرابِ منصور<sup>(۲)</sup>

به دست طرّه<sup>(۳)</sup> خویان به جای دستة گل  
به زیر پای بنفشه به جای محفوری<sup>(۴)</sup>

هزار جامِ سعادت بنوش ای نومید  
بگیر صد زر و زور ای غریبِ زُرزوری<sup>(۵)</sup>

هزار گونه زلیخا و یوسفند اینجا  
شرابِ روح فزای و سماعِ طنبری<sup>(۶)</sup>

جواهر از کفِ دریایِ لامکان ز گزاف  
به پیشِ مؤمن و کافر نهاده کافوری<sup>(۷)</sup>

میانِ بحرِ عسل، بانگ می‌زند هر جان  
صلا، که باز رهیدم ز شهیدِ زنبوری

فتاده‌اند به هم عاشقان و معشوقان  
خراب و مست، رهیده ز نازِ مستوری<sup>(۸)</sup>

قیامت است همه راز و ماجراها فاش  
که مرده زنده کند ناله‌هایِ ناقوری<sup>(۹)</sup>

برآر باز سر، ای استخوانِ پوسیده  
اگرچه سخره<sup>(۱۰)</sup> ماری و طعمه موری

ز مور و مار خریدت امیرِ کُن فیکون<sup>(۱۱)</sup> \*  
بیوش خلعتِ میری، جزای مأموری<sup>(۱۲)</sup>

تو راست کانِ گهر، غصّه دکانِ بگذار  
ز نورِ پاک خوری، به که نانِ تنوری

شکوفه‌های شرابِ خدا شکفت، بپهل<sup>(۱۳)</sup>  
شکوفه‌ها<sup>(۱۴)</sup> و خمارِ شرابِ انگوری

جمالِ حورِ به از بردگانِ بلغاری<sup>(۱۵)</sup>  
شرابِ روحِ به از آش‌های بلغوری<sup>(۱۶)</sup>

خیالِ یارِ به حمّامِ اشکِ من آمد  
نشست مردمکِ دیده‌ام به ناطوری<sup>(۱۷)</sup>

دو چشمِ تُرکِ خطا را چه ننگ از تنگی؟  
چه عار دارد سبّاح<sup>(۱۸)</sup> جان از این عوری<sup>(۱۹)</sup>؟

درخت شو، هله، ای دانه‌ای که پوسیدی  
تویی خلیفه و دستورِ ما به دستوری<sup>(۲۰)</sup>

که دیده‌است چنین روز با چنان روزی  
که واخرد همه را از شبی و شبکوری

کرم گشاد چو موسی کنون یدِ بیضا  
جهان شده‌ست چو سینا و سینۀ نوری

دلا، مقیم شو اکنون به مجلسِ جان‌ها  
که کدخدایِ مقیمانِ بیتِ معموری<sup>(۲۱)</sup>

مباش بسته مستی، خراب باش خراب  
یقین بدانکه خرابی‌ست اصلِ معموری<sup>(۲۲)</sup>

خراب و مستِ خدایی در این چمن امروز  
هزار شیشه اگر بشکنی تو، معذوری

به دستِ ساقیِ تو خاک می‌شود زِ سرخ  
چو خاکِ پایِ وی‌ای خسروی و فغفوری<sup>(۲۳)</sup>

صلایِ صحّتِ جان هر کجا که رنجوری‌ست  
تو مرده زنده شدن بین، چه جای رنجوری؟

غلامِ شعرِ بدآنم که شعر گفته توست  
که جانِ جانِ سرافیل و نفخه صوری

سخن چو تیر و زبان چون کمانِ خوارزمی‌ست<sup>(۲۴)</sup>  
که دیر و دور دهد دست، وای از این دوری

ز حرف و صوت ببايد شدن به منطق جان  
اگر غفار<sup>(۲۵)</sup> نباشد، بس است مغفوری<sup>(۲۶)</sup>

کز آن طرف شنواند بی‌زبان دل‌ها  
نه رومی‌ست و نه ترکی و نی نشابوری

بیا که همره موسی شویم تا کُهِ طور  
که کَلَّمَ اللهُ<sup>(۲۷)</sup> آمد مخاطباً<sup>(۲۸)</sup> طوری\*\*

که دامنم بگرفته‌ست و می‌کشد عشقی  
چنانکه گرسنه گیرد کنارِ گندوری<sup>(۲۹)</sup>

ز دستِ عشق که جسته‌ست تا جَهْدِ دلِ من؟  
به قبضِ عشق بُود قبضهٔ قلاجوری<sup>(۳۰)</sup>

### \* قرآن کریم، سورهٔ یس (۳۶)، آیهٔ ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

### \* قرآن کریم، سورهٔ نحل (۱۶)، آیهٔ ۹۶

«مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

«آنچه نزد شماست فنا می‌شود و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند.  
و آنان را که شکیبایی ورزیدند پاداشی بهتر از کردارشان خواهیم داد.»

### \*\* قرآن کریم، سورهٔ نسا (۴)، آیهٔ ۱۶۴

«... وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا»

«... و خدا با موسی سخن گفت، چه سخن گفتنی بی‌میانجی.»

(۱) ناصر: یاری‌کننده، یاور، فاتح

(۲) منصور: یاری شده، پیروز. شرابِ منصور: می وحدت و معرفت که حلاج را به گفتن انا الحق واداشت.

(۳) طَرَه: رُف، موی پیشانی یار

(۴) مَحْفُورِي: نوعی فرش، زیلو

(۵) زُرْزُور: پرندۀ کوچک سیاه‌رنگ دارای خال‌های سفید، سار. زُرْزُورِي: مجازاً ضعیف و ناتوان

(۶) طنبوری: طنبورزن، طنبورنواز

(۷) کافور: ماده‌ای سفیدرنگ، خوشبو، یکی از چشمه‌های بهشت. کافوری: مجازاً خداوند، عارف کامل

(۸) مُسْتَوْرِي: پرده‌نشین، پاکدامنی، عفت

(۹) ناقور: سازی بادی که شبیه بوق یا شیپور است.

(۱۰) سخره: ذلیل و زیردست

- (۱۱) كُنْ فَيَكُونُ: باش و می‌شود. اشاره به آیه ۸۲، سوره یس (۳۶).  
 (۱۲) جزای مأموری: اشاره است به آیاتی که خداوند مؤمنان را به سبب اعمالشان به بهشت وعده داده است.  
 (۱۳) پهل: بگذار، رها کن  
 (۱۴) شکوفه: استقراغ  
 (۱۵) بردگان بلغاری: کنیز و غلامی که از بلغارستان می‌آورده‌اند.  
 (۱۶) آش بلغور: آشی که از گندم خردشده بپزند.  
 (۱۷) ناطور: باغبان، کشتبان، نگهبان، واژه ترکی به معنی سردسته کارگران حمام و در اینجا معنی اخیر مراد است.  
 (۱۸) سیاح: شناگر  
 (۱۹) عوری: برهنگی، لخت بودن  
 (۲۰) دستور: وزیر  
 (۲۱) بیت معمور: خانه‌ای در آسمان چهارم، مقابل کعبه  
 (۲۲) معمور: آباد شده، آبادان  
 (۲۳) قفقور: لقب پادشاهان چین  
 (۲۴) کمان خوارزمی: کمانی که در سرزمین خوارزم می‌ساخته‌اند.  
 (۲۵) غفار: بخشنده، از نام‌های خداوند  
 (۲۶) مغزیده شده  
 (۲۷) کَلِمَ اللهُ: خدا (با موسی) سخن گفت. اشاره به آیه ۱۶۴، سوره نسا (۴).  
 (۲۸) مخاطبه: گفتگو و خطابه  
 (۲۹) کندوری: سفره، خوان  
 (۳۰) قلاجور: نوعی شمشیر، شمشیر آبدار

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری  
 بیا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می‌شوری؟

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ تو بست  
 ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

- شوریدن یعنی چه؟
- «تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز»
- هر چه بشود، هر اتفاقی بیفتد، من چراغِ خودم را می‌افروزم.
- حواسم رو خودم، یا دیگران؟
- هر چه بشود، مرغِ خویشم
- اگر حواسم روی خودم نیست، از طریق فضاگشایی، از مردم و خدا عذرخواهی می‌کنم.
- هیچ اتفاقی سبب نمی‌شود که من تمرکزم را از روی خودم بردارم.
- سه بیت قرین را می‌خوانم.
- قرین جنس من را تعیین می‌کند یا خودم؟ این لحظه از جنس اصلی خودم می‌شوم یا دیگران مرا از جنس خودشان می‌کنند؟
- سیرانِ درشت با زیاده‌روی در آن (فحشِ اجتهاد)، یا اجتهادِ گرم؟
- آیا می‌دانم که سیرانِ درشت (عمل بر حسب عقل من ذهنی) به نفعِ دیو، و به ضرر من خواهد بود؟
- پس دوباره و به طور مستمر از خودم بپرسم که حواسم روی خودم است، یا دیگران.

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶**

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱**

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶**

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸**

کاین چراغی را که هست او نورکار<sup>(۳۱)</sup>  
از پُف و دم‌های دُزدان دور دار

(۳۱) نورکار: روشنی‌بخش، مُنیر

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۷**

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟  
تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغِ خود برافروز

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷**

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش  
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷**

گر بروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت بر روید آن کشته‌اله  
کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست  
این دوم فانی است و آن اول درست

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درون دام دامی می‌نهد  
جان تو نه این جهد نه آن جهد

گر بروید، ور بریزد صد گیاه  
عاقبت بر روید آن کشته‌اله

کشتِ نو کارید بر کشتِ نخست  
این دوم فانی است و آن اول درست

کشتِ اول کامل و بگزیده است  
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

افکن این تدبیر خود را پیش دوست  
گر چه تدبیرت هم از تدبیر اوست

کار، آن دارد که حق افراشته است  
آخر آن روید که اول کاشته است

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۹

که زده دلفک به سیرانِ درشت<sup>(۳۲)</sup>  
چند اسپه تازی اندر راه کُشت

جمع گشته بر سرای شاه، خلق  
تا چرا آمد چنین اِشتابِ دلق<sup>(۳۳)</sup>؟

از شتاب او و فُحش<sup>(۳۴)</sup> اجتهاد<sup>(۳۵)</sup>  
غُلُغُل و تشویش در تَرُمَد فتاد

(۳۲) سیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار

(۳۳) دلق: مخفف دلفک

(۳۴) فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.

(۳۵) فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری  
بیا به دعوتِ شیرینِ ما، چه می‌شوری؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۹

در حَذَرِ (۳۶) شوریدنِ شور و شَر است  
رُو توکَل کن، توکَل بهتر است

با قضا پنجه مَزَن ای تند و تیز  
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

مُرده باید بود پیش حکمِ حق  
تا نیاید زخم، از رَبُّ الفَلَقِ (۳۷)

(۳۶) حذر: دوری کردن، پرهیز کردن. در اینجا یعنی دوری کردن از زندگی.  
(۳۷) رَبُّ الفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع (۳۸)  
منتظر را به ز گفتن، استماع (۳۹)

منصبِ تعلیم نوعِ شهوت است  
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(۳۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن  
(۳۹) استماع: شنیدن، گوش دادن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۹

ایا (۴۰) نزدیکِ جان و دل، چنین دوری روا داری؟  
به جانی کز وصالِ زاد، مَهجوری (۴۱) روا داری؟

گرفتم دانه تلخ، نشاید کشت و خوردن را  
تو با آن لطفِ شیرین‌کار (۴۲)، این شوری روا داری؟

(۴۰) ایا: به معنی «ای» است که به عربی «یا» گویند که حرف ندا باشد.  
(۴۱) مَهجور: جامانده، دورافتاده  
(۴۲) شیرین‌کار: آن که دانه‌های شیرین کارد، ویژگی کسی که کار و هنر جالب توجه از خود نشان می‌دهد.

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان  
گفت: خَرُوب (۴۳) است ای شاه جهان

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟  
گفت: من رُستَم، مکان ویران شود

(۴۲) خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنای بی‌بروید آن را ویران می‌کند.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زَرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟  
کاحمقان را این‌همه رغبت شکفت

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند  
نَفْسِ زنده سویِ مرگی می‌تَند

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم  
کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌کُشد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۲

هَلِ (۴۴) تا کُشد تو را، نه که آب حیات اوست؟  
تلخی مکن که دوست، عسل‌وار می‌کُشد

(۴۴) هَلِ: بگذار، اجازه بده.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود  
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق (۴۵) بود

(۴۵) تَفْتِیق: شکافتن

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳۵

اجتهارِ گرم ناکرده، که تا  
دل شود صاف و، ببیند ماجرا



سَر بَرُون آرَد دلش از بُخْشِ (۴۶) راز  
اوّل و آخِر ببیند چشم باز

(۴۶) بُخْش: سوراخ، منفذ  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

اوّل و آخِر تویی ما در میان  
هیچ هیچی که نیاید در بیان

« همانطور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هر چه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

### قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

### مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو  
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی‌بِیْسَمَع و بی‌بِیْصِر (۴۷) توی  
سِر تُو، چه جای صاحبِ سِر تُو

(۴۷) بی‌بِیْسَمَع و بی‌بِیْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

جام مُباح (۴۸) آمد، هین نوش کُن  
بازرّه از غابِر (۴۹) و از ماجرا

(۴۸) مُباح: حلال، جام مُباح: شرابِ حلال  
(۴۹) غابِر: گذشته  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعرهٔ لَاصِیر (۵۰) بر گردون رسید  
هین پیر که جان ز جان کندن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد.  
هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.

### قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ ۗ إِنَّا إِلٰهُ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

(۵۰) ضَيْر: ضرر، ضرر رساندن

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵

بازخر ما را ازین نَفْسِ پلید  
کاردش تا استخوان ما رسید

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم  
از وَرَایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

ای خُنک (۵۱) آن را که ذاتِ خود شناخت  
اندر امنِ سَرْمَدی (۵۲) قصری بساخت

(۵۱) خُنک: خوشا  
(۵۲) سَرْمَدی: ابدی، جاودانه

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ گنجی بی‌دَد (۵۳) و بی‌دام نیست  
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

(۵۳) دَد: حیوان درنده و وحشی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۶

قهرِ حق بهتر ز صدِ جِلْمِ (۵۴) من است  
منع کردن جان ز حق، جان کندن است

(۵۴) جِلْم: فضاگشایی، در اینجا یعنی فضاگشایی ذهنی  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قَلاووزِ (۵۵) بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

#### حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۵۵) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۶

کُشْتَه از ره، جمله شب بی‌عرف  
گاه در جان کندن و، گه در تلف

خر همه شب نکر می‌کرد: ای اله  
جُورها کردم، کم از یک مشت گاه

با زبان حال می‌گفت: ای شیوخ  
رحمتی، که سوختم زین خام شوخ (۵۶)

(۵۶) خام شوخ: نادان گستاخ و بی‌شرم  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمر بی‌تویه، همه جان کندن است  
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا  
او ز فعلِ حق نَبُدْ غافل چو ما

ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.»  
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری  
و رحمت روا مداری، هر آینه از زیانکاران خواهیم بود.»

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي  
کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی (۵۷)

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.  
او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.

### قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لِأَفْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا به عوض آنکه مرا گمراه کردی،  
من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

(۵۷) دنی: فرومایه، پست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۰

کشتی نوحیم در دریا که تا  
رو نگردانی ز کشتی ای فتنی

همچو کنعان سوی هر کوهی مَرُو  
از نبی (۵۸) لا عاصِمَ الْیَوْمَ (۵۹) شنو

می‌نماید پست این کشتی ز بند  
می‌نماید کوه فکرت بس بلند

### قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۴۳

«قَالَ سَآوِيْ اِلٰى جَبَلٍ يَّعَصِمُنِيْ مِنَ الْمَآءِ ۚ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ  
اِلَّا مَنْ رَجَمَ ۗ وَحَالٍ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِيْنَ»

«گفت: من بر سر کوهی که مرا از آب نکه دارد، جا خواهم گرفت.  
گفت: امروز هیچ نگهدارنده‌ای از فرمان خدا نیست مگر کسی را که بر او رحم آورد.  
ناگهان موج میان آن دو حایل گشت و او از غرقشدگان بود.»

(۵۸) نبی: قرآن کریم  
(۵۹) لا عاصِمَ الْیَوْمَ: امروز نگهدارنده‌ای غیر از خدا نیست.

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیبان شناس  
صحبت این خلق را طوفان شناس

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۸

ره نیابد از ستاره هر حواس  
جز که کشتیبانِ استاره‌شناس

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۳

پست منگر هان و هان این پست را  
بنگر آن فضلِ حق پیوست را

در علو (۶۰) کوه فکرت کم نگر  
که یکی موجش کند زیر و زبر

گر تو کنعانی، نداری باورم  
گر دو صد چندین نصیحت پرورم

(۶۰) علو: بلندی، بزرگی

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار  
تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۶۶

گوش کنعان کی پذیرد این کلام؟  
که بر او مهر خدای است و ختام<sup>(۶۱)</sup>

کی گذارد موعظه بر مهر حق؟  
کی بگرداند حدت<sup>(۶۲)</sup> حکم سبق؟

لیک می‌گویم حدیث خوش‌پیی‌ای<sup>(۶۳)</sup>  
بر امید آنکه تو کنعان نه‌ای

آخر این اقرار خواهی کرد هین  
هم ز اول روز آخر را ببین

می‌توانی دید آخر را، مکن  
چشم آخرینت را کور کهن

(۶۱) ختام: پایان کار، گلی که با آن مهر می‌کنند.

(۶۲) حدت: حادث، امری که تازه واقع شده.

(۶۳) حدیث خوش‌پیی: سخن نیک و فرخنده

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اول صف بر کسی ماند به کام  
کو نگیرد دانه، ببند بند دام

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۸۵

گر همی خواهی سلامت از ضرر  
چشم ز اول بند و پایان را نگر

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷۱

هر که آخربین بود مسعودوار  
نبودش هر دم ز ره رفتن عِثَار<sup>(۶۴)</sup>

گر نخواهی هر دمی این خفت و خیز  
کن ز خاک پایِ مردی چشم تیز

کُحْلِ<sup>(۶۵)</sup> دیده ساز خاک پاش را  
تا بیندازی سرِ اوپاش را

که ازین شاگردی و زین افتقار<sup>(۶۶)</sup>  
سوزنی باشی، شوی تو ذوالفقار

سُرمه کن تو خاک هر بگزیده را  
هم بسوزد، هم بسازد دیده را

چشم اُشتر زان بود بس نوریار  
کو خورد از بهر نور چشم، خار

(۶۴) عِثَار: لغزش  
(۶۵) کُحْلِ: سُرمه  
(۶۶) اِفْتِقَار: فقیر شدن، تهیدستی و درویشی

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌های دیده را داروی صبر  
هم بسوزد، هم بسازد شرحِ صدر

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۴

تیغ چوبین را مبر در کارزار<sup>(۶۷)</sup>  
بنگر اول، تا نگردد کار، زار<sup>(۶۸)</sup>

(۶۷) کارزار: جنگ و نبرد  
(۶۸) زار: خراب و نابسامان

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اُنْکُرُوا اللهَ کارِ هر اوپاش نیست  
اِرْجِعْی بر پای هر قَلَّاش<sup>(۶۹)</sup> نیست

لیک تو آیس (۷۰) مشو، هم پیل باش  
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

کیمیا سازان (۷۱) گردون را ببین  
بشنو از میناگران (۷۲) هر دم طنین

### قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا انكُزُوا اللَّهَ نِكْرًا كَثِيرًا»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

### قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام‌گرفته و اطمینان‌یافته. به سوی پروردگارت  
در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

(۶۹) قَلاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

(۷۰) آیس: ناامید

(۷۱) کیمیا ساز: کیمیاگر

(۷۲) میناگر: آنکه فلزات مختلف را با لعابهای رنگین می‌آراید.

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۱۹

تو و رای عقل کُلی در بیان  
آفتابی، در جنون چونی نهان؟

گفت: این او باش، رای می‌زنند  
تا درین شهر خودم قاضی کنند

دفع می‌گفتم، مرا گفتند: نی  
نیست چون تو عالمی، صاحب‌فنی

با وجود تو حرام است و خبیث  
که کم از تو در قضا گوید حدیث

در شریعت نیست دستوری که ما  
کمتر از تو شه کنیم و پیشوا



زین ضرورت گنج و دیوانه شدم  
لیک در باطن همانم که بدم

عقل من گنج است و من ویرانه‌ام  
گنج اگر پیدا کنم، دیوانه‌ام

اوست دیوانه که دیوانه نشد  
این عَسَس (۷۳) را دید و، در خانه نشد

دانش من، جوهر آمد نه عَرَض  
این بهایی نیست بهر هر عَرَض

(۷۳) عَسَس: داروغه

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲۲

قصر چیزی نیست، ویران کن بدن  
گنج در ویرانی است، ای میر من

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۲۸

کانِ قندم، نیستانِ شِکرم  
هم ز من می‌روید و، من می‌خورم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۳۴

او ز شَرِّ عامه اندر خانه شد  
او ز ننگِ عاقلان دیوانه شد

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲

در میانِ صالحان، یک اصلحی‌ست  
بر سرِ توقیعی (۷۴) از سلطانِ صحی‌ست (۷۵)

کآن دعا شد با اجابتِ مُقْتَرِن (۷۶)  
کُفُو (۷۷) او نبود کِبَارِ اِنْس و جِن

در مری‌اش (۷۸) آنکه حُلُو (۷۹) و حامض (۸۰) است  
حجّتِ ایشان بر حقِ داجض (۸۱) است

که چو ما او را به خود افراشتیم  
عذر و حجّت از میان برداشتیم

(۷۴) توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان  
(۷۵) صَحَّ: مَحْقَقٌ صَحٌّ به معنی درست است، صحیح است.  
(۷۶) مُقْتَرِنٌ: قرین  
(۷۷) كُفُوٌ: همتا، نظیر  
(۷۸) بَرَى: ستیز و جدال  
(۷۹) كَلُوٌ: شیرین  
(۸۰) حَائِضٌ: تَرِش  
(۸۱) دَاجِضٌ: باطل

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش  
صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

جوهر آن باشد که قایم با خودست  
آن عَرَضُ باشد که فرَعِ او شدهست

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی  
می‌شناابد، تا نگردد مرتضی<sup>(۸۲)</sup>

ترسد از آید رضا، خشمش رود  
انتقام و ذوقِ آن، فایت<sup>(۸۳)</sup> شود

شهوَتِ کاذبِ شناابد در طعام  
خوفِ فوَتِ ذوق، هست آن خود سَقَام<sup>(۸۴)</sup>

اِشتها صادق بود، تأخیرِ به  
تا گواریده شود آن بی‌گره

(۸۲) مرتضی: خشنود، راضی  
(۸۳) فایت: از میان رفته، فوت شده  
(۸۴) سَقَام: بیماری

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۳

اختیاری را نبودی چاشنی<sup>(۸۵)</sup>  
گر نگشتی آخر او محو از منی

در جهان گر لقمه و گر شربت است  
لذتِ او فرعِ محو لذت است

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد  
لذتی بود او و لذت‌گیر (۸۶) شد

(۸۵) چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشد، در اینجا به معنی لذت و حلاوت است.  
(۸۶) لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

حیات موج‌زنان گشته اندرین مجلس  
خدای ناصر و، هر سو شرابِ منصور

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و، تو منظر (۸۷)

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر (۸۸)  
عاشقِ مصنوع کی باشم چو گبر (۸۹)؟

عاشقِ صنَعِ (۹۰) خدا با فر بود  
عاشقِ مصنوع (۹۱) او کافر بود

(۸۷) منظر: جای نگریستن و نظر انداختن  
(۸۸) شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.  
(۸۹) گبر: کافر  
(۹۰) صنَع: آفرینش  
(۹۱) مصنوع: آفریده، مخلوق

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۰

بهر دیده روشنان، یزدانِ فرد (۹۲)  
شش جهت را مظهر (۹۳) آیات کرد

تا به هر حیوان و نامی (۹۴) که نگرند  
از ریاضِ (۹۵) حُسنِ ربّانی (۹۶) چرند

بهر این فرمود با آن اسبیه (۹۷) او  
حَيْثُ وَلِيْنِمُ فَنَمَّ وَجْهَهُ

از اینرو خداوند خطاب به خیل مؤمنان فرمود:  
به هر طرف که روی کنید همانجا ذات الهی است.

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ ۚ فَأَيُّمَا تُلُوْا فَنَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»

«مشرق و مغرب از آن خداست. پس به هر جای که رو کنید،  
همان جا رو به خداست. خدا فراخ‌رحمت و داناست.»

(۹۲) یزدان فرد: خداوند یکتا  
(۹۳) مظهر: محل ظهور، جای آشکار شدن  
(۹۴) نامی: نمو کننده، گیاه  
(۹۵) ریاض: جمع روضه، باغها  
(۹۶) حُسن زبانی: جمال الهی  
(۹۷) اسبیه: مخفف اسپاه، سپاه، لشکر

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

به دست طره خوبان به جای دست گل  
به زیر پای بنفشه به جای محفوری

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن  
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده  
چون برآید میوه، با اصحاب ده

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناک گوثر خوانده‌ای؟  
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعون‌ی و کوثر چو نیل  
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل (۹۸)

(۹۸) علیل: بیمار، رنجور، دردمند

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳**

هزار جامِ سعادت بنوش ای نومید  
بگیر صد زر و زور ای غریبِ زرزوری

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵**

دزّه‌ای گر جهد تو افزون بود  
در ترازوی خدا موزون بود

**مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰**

از ترازو کم کنی، من کم کنم  
تا تو با من روشنی، من روشنم

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴**

علتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال<sup>(۹۹)</sup>

(۹۹) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰**

کرده حق ناموس را صد من خداید<sup>(۱۰۰)</sup>  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۰۰) خداید: آهن

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹**

در تگ<sup>(۱۰۱)</sup> جو هست سرگین ای قتی<sup>(۱۰۲)</sup>  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۰۱) تگ: ته و بُن  
(۱۰۲) قتی: جوان، جوانمرد

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰**

حکم حق گسترده بهر ما بساط<sup>(۱۰۳)</sup>  
که بگویند از طریقِ انبساط

(۱۰۲) بِسَاطٍ: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

---

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»  
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که لَا عِلْمَ لَنَا  
یا الهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «خداوندا، ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی.»

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۱۰۴) بپذیر  
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۱۰۴) نَفَخْتُ: دمیدم

---

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْرُ (۱۰۵) و سَنَى (۱۰۶)  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۱۰۵) حَبْر: دانشمند، دانا  
(۱۰۶) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه

---

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱**

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رفو

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹**

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶**

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱**

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶**

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴**

بر قرین خویش مَفْزا در صفت  
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳**

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری  
بیا به دعوت شیرین ما، چه می‌شوری؟

حیات موج‌زنان گشته اندرین مجلس  
خدای ناصر و، هر سو شرابِ منصور

به دست طرّه خوبان به جای دستۀ گل  
به زیر پای بنفشه به جای محفوری

هزار جامِ سعادت بنوش ای نومید  
بگیر صد زر و زور ای غریبِ زُزوری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

جواهر از کفِ دریای لامکان ز کزاف  
به پیش مؤمن و کافر نهاده کافوری

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا<sup>(۱۰۷)</sup>، کارِ توست  
ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا  
از کَرَم، این دمِ چو می‌خوانی مرا

(۱۰۷) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطایِ مُبَدَلِی<sup>(۱۰۸)</sup> است  
داد<sup>(۱۰۹)</sup> او را قابلیتِ شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیتِ دارِ اوست  
داد<sup>(۱۱۰)</sup> لُبِّ و قابلیتِ هست پوست

(۱۰۸) مُبَدَلِی: بَدَل‌کننده، تغییردهنده

(۱۰۹) داد: عطا، بخشش

(۱۱۰) لُبِّ: خالص و برگزیده از هر چیزی. مغز، مغز چیزی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

فتاده‌اند به هم عاشقان و معشوقان  
خراب و مست، رهیده ز نازِ مَسْتوری



### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸۹

دید خود مگذار از دیدِ خسان  
که به مُردارت کُشند این کرکسان

چشم چون نرگس فروبندی که چی؟  
هین عصاَم کُش که کورم ای اچی(۱۱۱)؟

وآن عصاکش که گزیدی، در سفر  
خود ببینی باشد از تو کورتر

دست، کورانه بِحَبْلِ الله زن  
جز بر امر و نهی یزدانی مَن

### قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ...»

«و همگان دست در ریسمان خدا زنید و پراکنده مشوید...»

چیست حَبْلُ الله؟ رها کردن هوا  
کاین هوا شد صَرَصَری مر عاد را

خلق در زندان نشسته، از هواست  
مرغ را پرها ببسته، از هواست

ماهی اندر تابه(۱۱۲) گرم، از هواست  
رفته از مستوریان شرم، از هواست

(۱۱۱) اچی: برادر

(۱۱۲) تابه: ماهی-تابه

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳

ای بسا نازا که گردد آن گناه  
افگند مر بنده را از چشم شاه

ناز کردن خوشتر آید از شکر  
لیک، کم خایش(۱۱۳)، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راه نیاز  
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پَر و بال  
آخِرُالأمَر، آن بر آن کس شد و بال

(۱۱۳) خَایش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اُنصِتوا  
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱

ایمنی بگذار و جای خوف باش  
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

تا نشوی مَسِّتِ خدا، غم نشود از تو جدا  
تا صِفَتِ گُرگِ دَری، یوسفِ کنعان نَبِری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

قیامت است همه راز و ماجراها فاش  
که مُرده زنده کند ناله‌های ناقوری

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رُو که بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر (۱۱۴) توی  
سیر تُو، چه جای صاحب‌سیر تُو

(۱۱۴) بی‌یَسْمَع و بی‌یُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذَّتِ بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

### مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۷۱

بَر خیالی صَلحشان و جنگشان  
وز خیالی فخرشان و ننگشان

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

برآر باز سر، ای استخوانِ پوسیده  
اگرچه سخره ماری و طعمه موری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

آن رفت کز رنج و غمان، خَم داده بودم چون کمان  
بود این تنم چون استخوان در دستِ هر سگساره‌ای<sup>(۱۱۵)</sup>

(۱۱۵) سگساره: سگطبع  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

تو راست کانِ گُهر، غصّه دکان بگذار  
ز نورِ پاک خوری، به که نانِ تنوری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

دگان ز خود پرداختم، انگازها<sup>(۱۱۶)</sup> انداختم  
قدرِ جنون بشناختم، زاندیشه‌ها گشتم بری

(۱۱۶) انگاز: دست‌افزار، آلت  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

شکوفه‌های شرابِ خدا شکفت، بهل  
شکوفه‌ها و خمارِ شرابِ انگوری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

نه از نیبیز<sup>(۱۱۷)</sup> لذیذش شکوفه‌ها<sup>(۱۱۸)</sup> و خُمار  
نه از حلاوتِ حلواش، دُمَل<sup>(۱۱۹)</sup> و تب‌ها

(۱۱۷) نیبیز: شراب  
(۱۱۸) شکوفه: استقراغ  
(۱۱۹) دُمَل: آبسه، زخم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۵

نه مستیی که تو را آرزوی عقل آید  
ز مستیی که کند روح و عقل را بیدار

ز هر چه دارد غیر خدا شکوفه (۱۲۰) کند  
از آنکه غیر خدا نیست جز صداع (۱۲۱) و خمار

(۱۲۰) شکوفه: استقراغ، قی کردن

(۱۲۱) صداع: سردرد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

درخت شو، هله، ای دانه‌ای که پوسیدی  
تویی خلیفه و دستور ما به دستوری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

در دمّم، قصّاب‌وار این دوست را  
تا هلد (۱۲۲) آن مغزِ نغزش، پوست را

(۱۲۲) هلد: از مصدر هلیدن به معنی گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

مباش بستّه مستی، خراب باش خراب  
یقین بدانکه خرابی‌ست اصلِ معموری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی (۱۲۳) خشکی و ما چو بارانی  
تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

(۱۲۳) وادی: بیابان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

زهی جهان و زهی نظمِ نادر و ترتیب  
هزار شور درافکند در مُرتب‌ها

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳**

خراب و مستِ خدایی در این چمن امروز  
هزار شیشه اگر بشکنی تو، معذوری

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۵**

چون در کفِ سلطان شدم، یک حبه بودم، کان شدم  
گر در ترازویم نهی، می‌دان که میزان بشکنم

چون من خراب و مست را در خانه خود ره دهی  
پس تو ندانی این قدر کاین بشکنم، آن بشکنم؟

گر پاسبان گوید که هی، بر وی بریزم جام می  
دربان اگر دستم کشد، من دستِ دربان بشکنم

چرخ ار نگردهد گردِ دل از بیخ و اصلش برکنم  
گردون اگر دونی کند گردونِ گردان بشکنم

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۷**

چونکه من از دست شدم، در ره من شیشه منه  
ور بنهی پا بنهم، هر چه بیابم شکنم

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲**

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُرد  
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳**

صلایِ صحتِ جان هر کجا که رنجوری‌ست  
تو مرده زنده شدن بین، چه جای رنجوری؟

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸**

چون به من زنده شود این مُرده‌تن  
جانِ من باشد که رو آرد به من

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳**

سخن چو تیر و زبان چون کمانِ خوارزمی‌ست  
که دیر و دور دهد دست، وای از این دوری

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۳**

آنچه حقّ است اَقْرَبُ از حَبْلِ الْوَرِيدِ  
تو فکنده تیرِ فکرت را بعید

**قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶**

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا نُؤَسِّسُ بِهِ نَفْسَهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»

«ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نَفْسِ او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

ای کمان و تیرها برساخته  
صید نزدیک و تو دور انداخته

هرکه دوراندازتر، او دورتر  
وز چنین گنج است او مهجورتر (۱۲۴)

(۱۲۴) مهجور: دورافتاده

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳**

ز حرف و صوت ببايد شدن به منطقی جان  
اگر غفار نباشد، بس است مغفوری

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵**

تو بی ز گوش شنو، بی‌زبان بگو با او  
که نیست گفتِ زبان بی‌خلاف و آزاری

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳**

کز آن طرف شنواند بی‌زبان دلها  
نه رومی‌ست و نه ترکی و نی نشابوری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۲

خاموش کُن کاندِر سخن، حلوا بیفتد از دهن  
بی گفت، مردم بو بَرَد زآن سان که من بوییده‌ام

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

که دامنم بگرفته‌ست و می‌کشد عشقی  
چنانکه گرسنه گیرد کنارِ کندوری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۹

دامن‌کشانم می‌کشد در بُتکده عیارهای<sup>(۱۲۵)</sup>  
من همچو دامن می‌دوم اندر پیِ خون‌خوارهای

(۱۲۵) عیاره: مؤنث عیار، زن فریبنده و حلیله‌باز

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۷

دامن ندارد<sup>(۱۲۶)</sup> غیر او، جمله گدااند ای عمو  
درزن دو دستِ خویش را در دامن<sup>(۱۲۷)</sup> شاهنشهی

(۱۲۶) دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن  
(۱۲۷) دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسل شدن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

ز دستِ عشق که جسته‌ست تا جَهَدِ دلِ من؟  
به قبضِ عشق بُودِ قبضهٔ قلاجوری

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار  
عاشقان، اشکسته با صد اختیار

عاقلانِش، بندگانِ بندی‌اند  
عاشقانِش، شِکری و قندی‌اند

اِنْتِیَا کَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانَ  
اِنْتِیَا طَوْعًا بَهَارِ بیدلَانَ

«از روی کراحت و بی میلی بیايید، افسار عاقلان است،  
اما از روی رضا و خرسندی بیايید، بهار عاشقان است.»

### قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«تُمْ اسْتَوَىٰ اِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ اَنْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتَا اَنْتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت:

«خواه یا ناخواه بیايید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»»

#### مجموع لغات:

- (۱) ناصر: یاری‌کننده، یاور، فاتح
- (۲) منصور: یاری شده، پیروز. شراب منصور: می وحدت و معرفت که حلاج را به گفتن انا الحق واداشت.
- (۳) طُرَه: زُلف، موی پیشانی یار
- (۴) مَحْفُورِي: نوعی فرش، زیلو
- (۵) زُرُور: پرندۀ کوچک سیاه‌رنگ دارای خال‌های سفید، سار. زُرُورِي: مجازاً ضعیف و ناتوان
- (۶) طنبوری: طنبورزن، طنبورنواز
- (۷) کافور: ماده‌ای سفیدرنگ، خوشبو، یکی از چشمه‌های بهشت. کافوری: مجازاً خداوند، عارف کامل
- (۸) مُسْتَوِي: پرده‌نشینی، پاکدامنی، عفت
- (۹) ناقور: سازی بادی که شبیه بوق یا شیپور است.
- (۱۰) سخره: ذلیل و زیردست
- (۱۱) كُنْ فَيَكُونُ: باش و می‌شود. اشاره به آیه ۸۲، سوره یس(۲۶).
- (۱۲) جزای مأموری: اشاره است به آیاتی که خداوند مؤمنان را به سبب اعمالشان به بهشت وعده داده است.
- (۱۳) پهل: بگذار، رها کن
- (۱۴) شکوفه: استقراغ
- (۱۵) بردگانِ بلغاری: کنیز و غلامی که از بلغارستان می‌آورده‌اند.
- (۱۶) آتشِ بلغور: آشی که از گندم خردشده بپزند.
- (۱۷) ناطور: باغبان، کشتبان، نگهبان، واژه ترکی به معنی سردسته کارگران حمام و در اینجا معنی اخیر مراد است.
- (۱۸) سبّاح: شناگر
- (۱۹) عوری: برهنگی، لخت بودن
- (۲۰) دستور: وزیر
- (۲۱) بیتِ معمور: خانه‌ای در آسمان چهارم، مقابل کعبه
- (۲۲) معمور: آباد شده، آبادان
- (۲۳) فُغُور: لقب پادشاهان چین
- (۲۴) کمانِ خوارزمی: کمانی که در سرزمین خوارزم می‌ساخته‌اند.
- (۲۵) غفار: غفار، بخشنده، از نام‌های خداوند
- (۲۶) مغفور: آمرزیده شده
- (۲۷) کَلَّمَ اللهُ: خدا (با موسی) سخن گفت. اشاره به آیه ۱۶۴، سوره نسا (۴).
- (۲۸) مخاطبه: گفتگو و خطابه
- (۲۹) کُندوری: سفره، خوان
- (۳۰) قلاجور: نوعی شمشیر، شمشیرِ آبدار
- (۳۱) نورکار: روشنی‌بخش، مُبیر
- (۳۲) سَبْرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
- (۳۳) دَلِقْ: مخفّف دلفک
- (۳۴) فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.



- (۳۵) فُحْشُ إِجْتِهَادٍ: اجتهاد فاحش، تلاش بیش از حد
- (۳۶) حذر: دوری کردن، پرهیز کردن. در اینجا یعنی دوری کردن از زندگی.
- (۳۷) رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه
- (۳۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۳۹) استماع: شنیدن، گوش دادن
- (۴۰) آيا: به معنی «ای» است که به عربی «یا» گویند که حرف ندا باشد.
- (۴۱) مَهْجُور: جامانده، دورافتاده
- (۴۲) شیرین‌کار: آن که دانه‌های شیرین کارد، ویژگی کسی که کار و هنر جالب توجه از خود نشان می‌دهد.
- (۴۳) خُرُوب: گیاه خُرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۴۴) هِل: بگدار، اجازه بده.
- (۴۵) تَفْتِيقُ: شکافتن
- (۴۶) بُحْشُ: سوراخ، منفذ
- (۴۷) بِيْ سَمْعٍ و بِيْ بَصَرٍ: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.
- (۴۸) مُبَاح: حلال، جام مُباح: شراب حلال
- (۴۹) غَیْر: گذشته
- (۵۰) ضَبْرٌ: ضرر، ضرر رساندن
- (۵۱) خُنْكَ: خوشا
- (۵۲) سَرْمَدِي: ابدی، جاودانه
- (۵۳) دَد: حیوان درنده و وحشی
- (۵۴) جَلَم: فضاگشایی، در اینجا یعنی فضاگشایی ذهنی
- (۵۵) قَلَاوِز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۵۶) خَام شُوخ: نادان گستاخ و بی‌شرم
- (۵۷) دَنِي: فرومایه، پست
- (۵۸) نُبِي: قرآن کریم
- (۵۹) لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ: امروز نگهدارنده‌ای غیر از خدا نیست.
- (۶۰) عَلُو: بلندی، بزرگی
- (۶۱) جَتَام: پایان کار، گلی که با آن مهر می‌کنند.
- (۶۲) حَدَث: حادث، امری که تازه واقع شده.
- (۶۳) حَدِيثٌ خَوْشِي: سخن نیک و فرخنده
- (۶۴) عَثَار: لغزش
- (۶۵) كُحْل: سُرْمه
- (۶۶) اِفْتِقَار: فقیر شدن، تهیدستی و درویشی
- (۶۷) كَارِزَار: جنگ و نبرد
- (۶۸) زَار: خراب و نابسامان
- (۶۹) قَلَّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس
- (۷۰) آيس: ناامید
- (۷۱) كِيميَاساز: کیمیاگر
- (۷۲) مِينَاگر: آنکه فلزات مختلف را با لعاب‌های رنگین می‌آراید.
- (۷۳) عَسَس: داروغه
- (۷۴) تَوَقَّيع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
- (۷۵) صَحَّ: مخفَّفِ صَحَّ به معنی درست است، صحیح است.
- (۷۶) مُقْتَرِن: قرین
- (۷۷) كُفُو: همتا، نظیر
- (۷۸) مِرِي: ستیز و جدال
- (۷۹) حُلُو: شیرین
- (۸۰) حَامِض: ترش
- (۸۱) دَاجِض: باطل
- (۸۲) مَرْتَضِي: خشنود، راضی
- (۸۳) فَايْت: از میان رفته، فوت شده
- (۸۴) سَقَام: بیماری
- (۸۵) چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشند، در اینجا به معنی لذت و حلاوت است.

- (۸۶) لَذَّتْغِير: گیرنده لذت و خوشی، جذبکننده لذت و خوشی.  
 (۸۷) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن  
 (۸۸) شُکر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.  
 (۸۹) گَبْر: کافر  
 (۹۰) صُنْع: آفرینش  
 (۹۱) مَصْنُوع: آفریده، مخلوق  
 (۹۲) یَزْدَانِ فَرْد: خداوند یکتا  
 (۹۳) مَظْهَر: محل ظهور، جای آشکار شدن  
 (۹۴) نَمُو کُننده، گیاه  
 (۹۵) رِیاض: جمع روضه، باغها  
 (۹۶) حُسْن رِیائی: جمال الهی  
 (۹۷) اِسْبَه: مخفیف اسپاه، سپاه، لشکر  
 (۹۸) عَلِیل: بیمار، رنجور، دردمند  
 (۹۹) ذُو دَلال: صاحب ناز و کرشمه  
 (۱۰۰) حَدید: آهن  
 (۱۰۱) تَک: ته و تین  
 (۱۰۲) فَتی: جوان، جوانمرد  
 (۱۰۳) پَساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره  
 (۱۰۴) نَفَحْتُ: دمیدم  
 (۱۰۵) حَبْر: دانشمند، دانا  
 (۱۰۶) سَنی: رفیع، بلند مرتبه  
 (۱۰۷) رُدُوا لَعادوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.  
 (۱۰۸) مَبْدِل: بدلکننده، تغییردهنده  
 (۱۰۹) داد: عطا، بخشش  
 (۱۱۰) لُب: خالص و برگزیده از هر چیزی. مغز، مغز چیزی  
 (۱۱۱) اُچی: برادر  
 (۱۱۲) تابه: ماهی‌تابه  
 (۱۱۳) خائش: از مصدر خابیدن، یعنی جویدن  
 (۱۱۴) بی‌سَمع و بی‌بَصیر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.  
 (۱۱۵) سَکساره: سگطبع  
 (۱۱۶) انگاز: دست‌افزار، آلت  
 (۱۱۷) نَبید: شراب  
 (۱۱۸) شِکوفه: استفراغ  
 (۱۱۹) دَمَل: آبسه، زخم  
 (۱۲۰) شِکوفه: استفراغ، قی کردن  
 (۱۲۱) صُداع: سردرد  
 (۱۲۲) هِلد: از مصدر هلیدن به معنی گذاشتن، اجازه دادن، فروگذاشتن  
 (۱۲۳) وادی: بیابان  
 (۱۲۴) مَهجور: دورافتاده  
 (۱۲۵) عَیّاره: مؤنث عیار، زن فریبنده و حيله‌باز  
 (۱۲۶) دامن داشتن: کنایه از توانگر بودن و ثروت داشتن  
 (۱۲۷) دست در دامن زدن: یاری خواستن، متوسل شدن